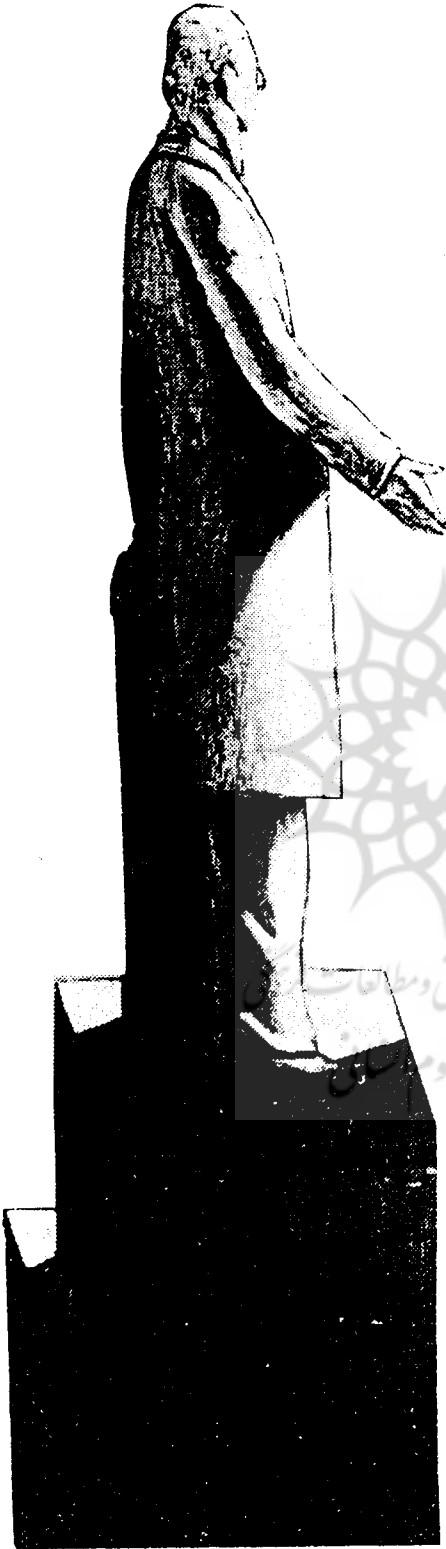


شاعران ماوراءالطبیعه

سعید سعیدپور



شاعران ماوراءالطبیعه، عنوان گروهی از شاعران قرن هفده انگلستان است که مکتب آنان از جریانات مهم و جدی تاریخ ادبی انگلیس به شمار می‌رود. جان دان (John Donne) در زمره پیشگامان این نهضت ادبی محسوب می‌شود. نزد دان و پیروانش، کل شعور یعنی احساس و اندیشه، حالتی پیوسته و یکپارچه داشت یعنی ذهن شاعر، پیوسته تجربیات ناهمسان را در هم می‌آمیخت و به هم می‌پیوست آن چنان که اندیشه به طرزی صریح و حسی ابراز می‌شد و یا به صورت احساس، بازآفرینی می‌گردید. ویژگی مهم این مکتب آن است که از کلیشه‌های فکری و زبانی می‌برهیزد و به بینش و بیانی شگرف و بدیع دست می‌یابد.

در تاریخ ادبیات انگلیسی، جان دان (John Donne) و گروهی دیگر از سرایندگان قرن هفده، به شاعران ماوراءالطبیعه معروفند؛ و این نامی است که دکتر ساموئل جانسون ادیب و ناقد برجسته قرن هجدهم بر آنان نهاد. البته این نام‌گذاری از جهاتی نابه‌جاست؛ زیرا گروه ادبی متشکلی به‌طور آگاهانه از سبک دان پیروی نمی‌کرد. وانگهی، اگر هم چنین بود آنان خود را شاعران ماوراءالطبیعه نمی‌خواندند. اما به‌رحال، تأثیر بیش و بیان دان بر روی بسیاری از شعرای جوان‌تر از او هم‌چون جرج هربرت، ریچارد کراشا، هنری وان، آندرو مارول و آبراهام گاولی مشهود است. از انقلاب ۱۶۶۰ که ذوق شاعرانه هم به موازات دیگر جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی دستخوش دگرگونی شد، سبک دان از مد افتاد و در طول قرن‌های هجده و نوزده اشعار او و پیروانش کم‌تر خوانده و کم‌تر از آن تفهیم و تحلیل می‌شد. سرانجام در سال ۱۹۱۲ ادیب پژوهشگری به‌نام گریسون ویراسته‌نویسی از سروده‌های جان دان را منتشر کرد که بی‌درنگ به‌عنوان منبعی معتبر شناخته شد و بر شعر معاصر اثر گذاشت، زیرا شاعران مدرن تشنه سبکی بدیع و خشن بودند تا آن‌ها را از بند سخن‌پردازی فرسوده رمانتیک اواخر قرن نوزده برهانند. بدین‌سان جان دان پس از نزدیک به سه قرن، مقام شامخ خود را در شعر و ادب بازیافت.

تی. اس. الیوت در مقاله‌ای با عنوان شاعران ماوراءالطبیعی که به مناسبت انتشار کتاب گریسون نگاشته بود، به نقد و بررسی سبک این شعرا پرداخت و مکتب آنان را از جریانات مهم و جدی تاریخ ادبیات برمی‌شمارد. در همین مقاله، الیوت نظریه گسست شعور (dissociation of sensibility) را مطرح کرد. مطابق این نظریه، نزد دان و پیروانش، کل شعور یعنی احساس و اندیشه، حالت پیوسته و یکپارچه داشت، یعنی ذهن شاعر، پیوسته تجربیات ناهمسان را در هم می‌آمیخت و به هم می‌پیوست. (amalgamation) چنان‌که اندیشه

به‌طرزی صریح و حسی ابراز می‌شد و یا به‌صورت احساس، بازآفرینی می‌شد. اما پس از قرن هفدهم احساس و اندیشه از هم جدا شدند و گسست شعور به‌وجود آمد. فکر و حس شاعرانه تعادل و انسجام خود را از دست داد و در نتیجه، با گذشت زمان هرچه زبان پالایش و زیبایی بیش‌تری یافت، احساس خام و نارس شد. شاعران ماوراءالطبیعه، اندیشه را به احساس برمی‌گرداندند و ادراک را به حالتی درونی تبدیل می‌کردند. (Transmutation)

ویژگی مهم این مکتب این است که از کلیشه‌های فکری و زبانی و موسیقی نرم و روان الیزابتی می‌پرهیزد و به بیش و بیانی عجیب و بدیع دست می‌یابد. دان از شگردی استفاده می‌کرد که به آن نام ماوراءالطبیعه نهاده‌اند - چنان‌که یک استعاره بعید (conceit) را تا آخرین حد ممکن گسترش می‌داد. اما گاه به‌جای شرح و تفصیل یک استعاره، متن شعر با تداعیات معانی سریع گسترش می‌یابد، و خواندن آن مستلزم حضور ذهن و سرعت انتقال است. بدین‌سان مقولات متباین در کنار هم می‌آیند و شعر را مملو از کنسایه و نقیضه (Irony & Paradox) می‌کند. از همین‌روست که ساموئل جانسون درباره اینان می‌گوید: «کوشش آن‌ها همیشه در جهت تجزیه و تحلیل بوده است.» هرچند باید افزود که آن‌ها همه چیز را پس از تجزیه و تحلیل بار دیگر به‌گونه‌ای تازه به هم می‌پیوندند.

زبان این شاعران، ساده و روشن و به‌دور از هرگونه آرایه لفظی و کلامی است. عروض جان دان با نظم معاصران و پیشینیان خود تفاوت بسیار دارد. شعر دوران الیزابت آراسته و شیواست، تصاویرش تزئینی و آهنگ آن روان و آهنگین است و مجازهای آن هنوز از همان استعارات پتراک که دیگر کلیشه شده بود، نشأت می‌گرفت. حال آن‌که جان دان تشبیهات اندیشمندانه‌ای را پدید آورد و تصاویر بسیار فشرده‌ای را آفرید که معمولاً با عنصر تقابل یا تکاپوی عقلانی همراه است.

مجاز‌هایی چون دل خونین، لب لعل، رخسار گلگون، کمندگیسو و دل تیرخورده به شعر دان راه نمی‌یابد، مگر از برای طنز و تمسخر، و یا تغییرات بدیع. مثلاً در مرثیه و دُاع با گریستن اشک‌هایی که جاری می‌شود بسیار پر معنی‌تر از قطرات اشکی است که از چشم عاشق زار فرو می‌ریزد. این اشک‌ها، چکه‌های نیستی و پوچی‌اند، نمادی از خلأ جهان در غیاب معشوق‌اند. همین تصویر ناگهان به صورت جهان‌ها و سیارات درمی‌آید. اشعار دان با بی‌قراری دایمی در مدار مقولات شخصی و مقولات کیهانی در نوسان است.

دان نه تنها اندیشه و تصویر، بلکه قالب‌های مرسوم ورن و آهنگ را دگرگون می‌کرد. موسیقی او سخت و ناهموار و خشن است، برخلاف معاصرانش که وزن و آهنگی نرم و شیرین و هموار داشتند. بی‌خود نیست که بن‌جانسون (Ben Jonson) (سخنور و نسایشنامه‌نویس قرن هفده) هم چون بسیاری از معاصرانش از موسیقی و کلام نامأنوس دان به شگفت آمده و گفته است:

جان دان را باید به خاطر ناهمواری و ناهم‌آهنگی وزن به دار آویخت.

هرچند او در جای دیگر می‌گوید:

جان دان از برخی جهات برترین سراینده جهان است.

کلام او زبان محاوره است و او با همین زبان محاوره در ترانه‌های غنایی‌اش – چه در غزل‌ها و چه در مرثیه‌ها – به موسیقی شگرف و به‌یادماندنی دست می‌یابد. دان از جهتی مانند تی. اس. الیوت تعبیرات نفی ابداع می‌کند که در ذهن می‌درخشد – هر دو شاعر، سرآمدان سبک محاوره‌ای هستند و با سنگینی و ابهت میلتون و حلاوت و ملاحظه شعرای الیزابتی فاصله دارند.

جان دان (۱۵۷۲-۱۶۳۱) John Donne

دان شخصیتی دوگانه داشت. او در یکی از نامدهای

خصوصی‌اش دو وجه متباین خود را بدین‌گونه از هم جدا می‌کند: یکی سلحشوری ماجراجو که برای معشوقه‌های رنگارنگ خود چکامه می‌نوشت، دیگری دکتر جان دان، سرپرست کلیسای جامع سنت پال و سراینده غزل‌های روحانی. هرچند این تمایز بسیار فاحش است، اما هر دو سخنور از یک جهت همانندند – چه هر دو سراینده‌ای پویا و بی‌تاب و عصیانگرند که از عبارات خوشنوا و توخالی بیزارند. از یک‌سو، در شعر «بی تفاوت» به خوشگذرانی و هوسرانی می‌خرامد و از سوی دیگر در سونات‌های مقدس (Holy Sonnets) از ندامت و عبودیت محض دم می‌زند. اما هر دو سروده او به‌گونه‌ای است که خواننده را در تجربه‌ای سخت و غامض درگیر می‌کند و تلاش و تخیل او را می‌طلبد.

دان در زمانی که تعصبات ضد کاتولیک در اوج خود بود، در خانواده‌ای کاتولیک در انگلستان زاده شد. در دانشگاه آکسفورد و کمبریج درس خواند اما مدرکی نگرفت. نیز به دانشکده حقوق لینکلن رفت اما هرگز وکالت نکرد. در اواخر قرن شانزدهم مذهب کاتولیک را ترک کرد اما به علت محذورات اخلاقی به کیش انگلیکان (کیش رسمی انگلستان) هم درنیامد. از آن‌جا که در کودکی پدرش را از دست داده بود بی‌آن که ارث چندانی به او رسد، ناچار بود جایی برای خود در اجتماع دست و پا کند. و از آن‌جا که در پیشه‌وری و بازرگانی استعدادی نداشت، ناگزیر برای پیشرفت در زندگی به ذوق، جاذبه، دانش و شهامت خود و هم‌چنین لطف و عنایت بزرگان تکیه می‌کرد. او که به سبب کنجکاوی شدید به مطالعاتی گسترده در زمینه الهیات، پزشکی، قانون و ادبیات کلاسیک پرداخته بود، ذوق و معرفت خود را در نوشته‌هایش به نمایش گذاشت. در اروپا و به‌خصوص اسپانیا مدت‌ها به گشت و‌گذا و ماجراجویی گذراند. بعدها به استخدام دربار درآمد و به ملازمت بانوان اشراف پرداخت و به مقام شایانی در پارلمان دست یافت. اما در سال ۱۶۰۱ با آن‌مور


خواهرزاده ۱۷ ساله حامی اش مخفیانه ازدواج کرد و با این کار همه امیدهایش را از دست داد و مدتی به زندان افتاد.

هرچند دان تا سال ۱۶۰۷ از گرویدن به مرام انگلیکان سرباز زد، اما پادشاه جیمز همیشه اطمینان داشت که او می‌تواند از واعظان بزرگ انگلستان شود و اعلام کرد که جان دان به‌جز در کلیسا منصب دیگری نمی‌تواند داشته باشد. سرانجام در سال ۱۶۱۵ دان به روحانیت پیوست و پس از گذراندن مراحل در مدرسه لینکلن خطیب الهیات شد. گفتنی است که در قرن هفدهم، وعظ و خطابه در میان محافل درباری و قضایی، شکل مهمی از ایشار معنوی، فعالیتی اندیشمندانه و نمایشی سرگرم‌کننده به‌شمار می‌رفت. جان دان با بیان استعاری، مطالعات گسترده و افکار جسورانه‌اش بدزودی به‌عنوان واعظی برجسته مطرح شد. در سال ۱۶۲۱ ترفیع گرفت و سرپرست کلیسای جامع سنت پال شد و در آن‌جا برای جمع‌کثیری از وکیلان، درباریان، بازرگانان و پیشه‌وران به موعظه پرداخت. بیش از یکصد و شصت خطبه از او به‌جا مانده است.

بیشتر اشعار مهم و معروف دان در زمان حیات او منتشر نشد، اما بسیاری از آن‌ها در نسخه‌های دست‌نویس در محافل درباری و حقوقی پخش می‌شد. این دوگانگی دلایل عملی داشت. از یک‌سو، برخی از این اشعار، شهرت و موقعیت دان را به‌عنوان یک روحانی به‌خطر می‌انداخت. از سوی دیگر، از آن‌جا که غالب این اشعار دشوار و پُر از کنایات و تناقضات بود، خوانندگانی خاص و اندک داشت. بنابراین او در زمان حیات خود، بیرون از محافل محدودی که به مجموعه‌های دست‌نویسش دسترسی داشتند، فقط به‌عنوان خطیب و نویسنده‌ای روحانی شناخته می‌شد.

غزل‌های روحانی





غزل‌های روحانی (سونات‌های مقدس) از مهم‌ترین اشعار جان دان به‌شمار می‌آیند. این اشعار سراسر تب و تاب و جوش و خروش است، سراسر غلیان شک است و تناقض و سؤال. در اغلب آن‌ها، سراینده مستقیماً با خداوند سخن می‌گوید و تردیدها و سؤالات خود را مطرح می‌کند. از پیری و بیماری و فنا می‌گوید، از وسوسه‌های شیطان، از هراس مرگ، از سستی‌ها و گناهان خودش و تمایلات نفسانی که او را همواره به ورطه گناه می‌کشاند؛ و سرانجام از خدا می‌خواهد که با رحمت خویش او را به زور از جنگال‌ت‌ن‌های جسمانی رها کند و او را رستگاری و آموزش ببخشد. درونمایه ی‌ن غزل‌ها رابطهٔ انسان با خدا، شیطان، گناه و رستگاری است. صحبت از تناقضات معنوی انسان است، صحبت از تضاد روح و جسم، شیطان و خدا، بهشت و دوزخ، بسوسه و رستگاری است. اصلاً این‌ها اشعار نقیضه یا Paradox است و همه استعارات و تعبیرات را در این راستا به کار می‌گیرند. مثلاً سراینده در غزل ۱۴، خود را به شهری اشغال‌شده تشبیه می‌کند که می‌کوشد شه‌ریار برحق خود را در وجود خود بپذیرد اما اقرار می‌کند که تلاشش یکسره بیهوده است. سپس از تعبیر ازدواج استفاده می‌کند و می‌گوید:

عشق تو را به جان بپذیریم
هرچند به عقد دشمنت درآمده‌ام.
طلاقم را بستان،

و آن گره را بگشا یا بگسل.

سپس با این نقیضهٔ ناب سخن را به پایان می‌برد:

که جز در بند توام رهایی نیست

و جز در آغوش توام پاکی نیست.

می‌بینیم که شعر پُر از تضاد و پُر از اما و اگر و عبارات شرطی و معترضه است. به‌راستی این غزل‌ها آینهٔ این کلام مولاناست:

صلح اضدادست عمر این جهان

جنگ اضداد است عمر این جهان

در ادبیات فارسی نیز اشعار با مضمون خدا و مخاطب قراردادن او فراوان است، اما نقیضه‌هایی از این دست کم‌تر در آن‌ها یافت می‌شود. این ابیات عرفانی عطار دارای نقیضه است:

ای در میان جانم و جان از تو بی‌خبر
از تو جهان پر است و جهان از تو بی‌خبر
چون پی برد به تو دل و جان، که جاودان
در جان و در دلی، دل و جان از تو بی‌خبر

اما حتی در این نمونه هم تضاد بین وجود خدا و درک ناقص انسان از اوست. حال آن‌که در غزل دان انسان نه تنها از خدا غافل نیست بلکه عاجزانه می‌خواهد از وسوسه‌های ابلیس رها شود و به رستگاری رسد.

و اما غزل شماره ۱۰ مستقیماً با مرگ سخن می‌گوید و آن را برخلاف معمول، زبون و ناچیز جلوه می‌دهد و ناتوان به نابودکردن انسان. و سرانجام این نقیضه بدیع را عنوان می‌کند:

ای مرگ،

این تویی که می‌میری!

این قطعه نیز با بسیاری از اشعار فارسی قابل مقایسه است، چه در اشعار کلاسیک و چه در شعر نو درباره مرگ نمونه‌های فراوانی هست. اما اشعار عرفان به نحو قالبی و قراردادی، مرگ را رهایی از این سرای سپنج و آغاز حیات ملکوتی برمی‌شمارند، مثلاً این ابیات مولانا:

دلا چه بسته این خاکدان برگذرائی
از این خطیره برون پر که مرغ عالم جانی
تو یار خلوت نازی، مقیم پرده رازی
قرازگاه چه سازی در این نشیمن فانی
براه کعبه وصلش ببین و به هر بن خاری
هزار کشته شو قند داده جان به جوانی

غزل روحانی ۱

تو مرا پرداخته‌ای



دریاهای تازه‌ای در چشمانم فروریز
 تا جهان خویش را
 به سرشک سرریزم، غرقه کنم
 یا که پاکیزه‌اش شستشو دهم –
 اگر که دیگر بار غرقه نتواند شد.^۲
 لیک، ای وای، که جهانم را
 آتش سوزان در راه است!
 هیهات که آتش شهوت
 پیش از اینش سوزانده
 و بر تباهی‌اش افزوده است.
 پروردگارا، آن شعله‌ها را فرو نشان
 و مرا در آتش شوق تو و خانه‌ات بسوزان،
 که زبانه‌هایش فرو می‌بلعد و شفا می‌بخشد.^۳

غزل روحانی ۷

در چهار گوشه خیالی این کره خاکی
 در شیپورهایتان بدمید، ای فرشتگان،^۴
 و شما ای شمار بی‌نهایت ارواح
 برخیزید، برخیزید از بستر مرگ
 و به کالبدهای پراکنده‌تان باز آید.
 همه شما که در توفان نوح فنا شدید
 یا در آتش قیامت فنا می‌شوید.^۵
 همه شما که جنگ، بلا، پیری یا خودکامگی،
 بیماری، بخت، قانون یا ناامیدی
 از پای درآورده
 و همه شما که خدا را به چشم می‌بینید
 و اندوه مرگ را هرگز نمی‌چشید.^۶
 لیک پروردگارا، بگذار آنان دمی دیگر بخوابند
 تا من یک چند استغاثه کنم.
 از آن که اگر بالاتر از این همه
 گناهان من بسیار باشد
 در آن جا دیگر مجال نباشد
 که از درگاه کبریایت مغفرت طلبم.

و کار تو آیا تباه گردد؟
 هم‌اینک مرا باز پرواز
 که فرجامم نزدیک است.
 من به سوی مرگ دوان و
 مرگ به سوی من شتابان.
 خوشی‌ها همه از دل برون رفته.
 چشمان تارم را به هیچ‌سو نتوانم چرخاند.
 نومیدی در پس و مرگ در پیش رو
 چنان هراسی درافکنده
 و کالبد سستم را گناه چنان پوسانده
 که به جانب دوزخ فرو افتاده است.
 تنها تو در فرازی
 و آن‌گاه که با رخصت تو
 به جانب تو بتوانم نگریم
 دگر باره می‌توانم فراز آیم.
 لیبیک دشمن پیر مکار ما
 چنانم و سوسه می‌کند
 که ساعتی نیز خودداری نتوانم.
 باشد که از رحمت بال و پرگیرم
 تا از نیرنگ او جان به‌در برم
 و تو هم چون مغناطیس
 قلب آهنین مرا در ربایی.

غزل روحانی ۵

من جهانی کوچکم که با حیل‌ها
 از عناصر و روحی ملکوتی پدید آمده‌ام.
 لیک هر دو بخش جهانم را
 گناه رسوا به شب بی‌کران درافکنده.
 دردا که سوی هر دو بخش مرگ در راه است.
 ای که در فراسوی عرش
 که بلندترین مکان‌ها بود،
 فضاهاى تازه‌ای یافته‌ای
 و سرزمین‌های تازه‌ای را در نوشته‌ای^۱

همین بر این خاک پست
مرا تویه کردن بیاموز
که این به سان آن است
که آمرزشم را با خون خود میثاق بندی.

غزل روحانی ۱۰

ای مرگ، به خود مناز.
تو را به پاوه، برخی از آدمیان
قهار و هولناک نامیده‌اند.
آنان که به ظن خویش به خاک می افکنی
هرگز نمی میرند، ای مرگ زبون!
مرا نیز نتوانی کُشت.
خواب و آسایش
که جز نمایی از تو نیستند
نشاط بسیار برانگیزند،
ناگزیر، از تو نشاطی بیش تر روان شود.
نیکوان هرچه زودتر رهسپار تو شوند
جسمشان آسوده و
جانشان آزاد شود.

تو برده بخت و سرنوشت و شاهان و ناامیدانی،
و با زهر و جنگ و بیماری سریدسری،
افیون و افسون نیز می توانند ما را به خواب برند
و به سرپنجه‌ای نیکوتر از تو نوازش مان کنند.

پسر - فخرت از بهر چیست؟
ما از پس خوابی کوتاه
جاودانه بیدار می شویم
و آن‌گاه دیگر مرگی درکار نباشد.
ای مرگ، این تویی که می میری!

غزل روحانی ۱۴

دلَم را درهم کوب، ای خدای سه گانه،
از آن که تو تاکنون فقط درمی زنی،
بر من می دمی، می درخشی و در پی درمائی.

تا برخیزم و بر پا ایستم، نگونسارم کن،
مرا به نیرویت بشکن،
به وزان، بسوزان، و به زانو بیانداز
من هم چو شهری اشغال شده
که از آن شهریاری دیگر است
مس کوشم تو را به خود راه دهم.

افسوس، تلاشم همه بیهوده است.
خیزد را به ولایتم گمارده‌ای
تا یاری و پایداری ام دهد
لیک خود گرفتار آمده،

ناتوان و سست پیمان شده است.
با این همه، عاشقانه دوست می دارم
و عشقت را به جان پذیرایم،
هرچند به عقد دشمنت درآمده‌ام.
طلاقم را بستان،
آن گره را بازبگشا یا بگسل،
مرا به سوی خود بر و زندانم کن
که من جز در بند تو رها
و جز در آغوش تو یاک نباشم.

پی نوشت ها:

۱. اشاره به نجوم کیرینک که خورشید را به جای زمین در مرکز گیتی قرار می داد، نیز کشف قاره آمریکا و کروی بودن زمین، که این همه بیش انسان را نسبت به عالم دگرگون کرد.
۲. در عهد عتیق، سفر بیدایش، باب نهم، خداوند به نوح قول می دهد که دیگر هرگز زمین را در سلاب غرق نکند.
۳. نسوق - ای تو مرا فرو نبلعیده است. (Psalms lxi.9)
۴. دو بعد از آن دیدم چهار بر سه بر چهار گوشه زمین ایستاده و چهار باد زمین را نازمی - آرند... (مکاشفه برحما - باب هفتم)
۵. در دایان جهان، عناصر در حرارت شدید ذوب می آید، زمین و همه بدنیه‌ها پس نیز می سوزند. (دوم رساله بطرس)
۶. اما شما را حقیقتی می گویم، بعضی در آن جا ایستاده باشند که طعم مرگ را بحسد تا آن گاه که قلمرو خداوند را ببینند. (انجیل لوقا، باب نهم)
۷. تلبس در مسیحیت: بدر - پسر - روح القدس.